نقدی بر کتاب «در دیار صوفیان»

رضانژاد

3-امری میان دو امر،با عقیده شیعه امامیه:

بطور مقدمه باید دانست،که فهم و درک این عقیده-یعنی نه جبر و نه اختیار، بلکه امری میان ایندو-بسیار غامض و پیچیده و در عین حال آسان است،زیرا اگر خواننده‏ بمقدمات لازمه این مبحث آشنا باشد،میتواند آنرا بسادگی بفهمد،و اگر از درک این‏ مقدمات بدور ماند،بجز دردسر چیزی از این بحث عاید او نخواهد شد.اینک با توجه‏ و دقت کافی باید مقدمات لازمه آنرا فهمید،سپس باصل مبحث امر بین الامرین وارد شد.

1-در شماره‏های پیشین این مجله،راجع بتقسیم وجود بواجب و ممکن و متمنع‏ الوجود،بررسی کافی شده است،ولی برای ادراک درست مسأله جبر و اختیار و امر بین- الامرین که قول ق و حق اقوال است-باید به نحو اجمال دانست که:انسان در حد خود،مانند هر یک از ماهیات و ممکنات و مخلوقات،حلقه‏ای است از سلسله علل و معلولات بسیار،که دو سر این سلسله از حیث صعود بذات واجب الوجود و از حیث نزول‏ بهیولای اولی ختم می‏شود،و بعبارت دیگر انسان مانند سایر مخلوقات در میان این سلسله‏ علل و معلولات بخداوند تعالی منتهی شده،و از جهت نزول که قول صرف می‏باشد بناقص‏ترین موجود یعنی هیولای اولی ختم می‏شود.

بدیهی است یک رشتهء نامرئی همه این ماهیات و ممکنات و مخلوقات و بنحو قانون‏ علیت و نیز سنخیت وجودی بهم پیوسته است که اصطلاحا"آنرا وجود گفته‏اند،که در عین‏ خفاء ظاهرترین اشیاء بوده و در عین ظهور خفی‏ترین چیزهاست،و چنانکه حکیم متاله‏ سزاوار در منظومه‏اش فرموده:

مفهومه من اعرف الاشیا و کهنه فی غایت الخفاء

یعنی مفهوم وجود از حیث ظهور و وضوح،از شناخته‏ترین چیزها،و از جهت‏ تصور در ذهن و کنه و تعریف منطقی-بحد و رسم-در منتهی مرتبه پنهانی و خفا می‏باشد.

این رشتهء نامرئی که همه حلقه‏های متوسط این سلسله-علت و معلول-را بهم ربط داده است،خود هر یک از این حلقه‏ها-ماهیات ممکنه و مخلوقات-نمی‏باشد،بلکه‏ چیزی بنام وجود است که تحصل و تقرر هر یک از حلقه‏های مزبور و ماهیات،از او موجود می‏شود،و از عدم محض پا بدایره هستی می‏نهد.

تحقیق این سخن اینستکه،نفس هر ماهیت ممکنه،که بجوهر و عرض تقسیم می‏شود، پیش از اینکه با این رشتهء نامرئی-وجود-جزء یکی از حلقه‏های سلسله موجود است‏ قرار گیرد،بجز عدم صرف چیز دیگری نیست،و موجود شدن او تنها بعلت وجود است‏ و لا غیر،و اگر این وجود عارض بر ماهیتی نشود و هرگز از عدم خارج نشده،در حد امتناع‏ واقع می‏باشد.پس:ماهیات و ممکنات از لحاظ نفس خودشان،در میان وجود و عدم‏ قرار دارند،بطوریکه خودبخود و از هر حیث نسبت بوجود و عدم متساوی الطرفین‏ می‏باشند،آنگاه اگر هر یک از این ماهیات که در وسط وجود و عدم قرار دارند،بترجیح‏ مرجحی که از آن مرجح بذات باریتعالی تعبیر می‏کنیم،از حد استواء و تساوی نسبت‏ خارج شد،و وجود بر او پیوست‏"عروض وجود بر ماهیت‏"موجود می‏گردد،وگرنه در همان نفس خود که عدم می‏باشد الی الابد باقی می‏ماند.ماهیت انسان نیز بمثابه همه‏ ماهیات درحد خود بهستی محض است و بعلت عروض وجود بر او،و واجب شدن وجودش‏ موجود و مخلوق گشته است،پس این وجود یا هستی از خود انسان و نفس او نیست،بلکه‏ موجودیتش بعلت اینستکه بترجیح ذات باریتعالی-مرجح غایی-از حد استوار و تساوی‏ نسبی میان وجود و عدم خارج شده و موجود گردیده است.

پس ممکن بودن او باعتبار اینست که ماهیت و نفس او که رنگی از وجد و در نتیجه‏ موجودیت نداشت،با وجود ترکیب شد و بدین حیث پا بدایره هستی گذاشت و در ردیف‏ کلی طبیعی قرار گرفت،و معنی سخن فیلسوف سبزوار نیز جز این نیست که می‏گوید:"کل‏ ممکن زوج ترکیب،له ماهیته و وجود،و الماهیته الی بقال لها الکلی الطبیعی‏".

پس درحقیقت ماهیت انسان عبارت از نیستی محض است که بعلت عارض شدن وجود بر او ممکن الوجود شده و وجود علت او می‏باشد،یا بعبارت دیگر،چون بعلت ترجیح‏ ذات باریتعالی بوجوب وجودش بر عدم،از حد مفهومی خود بیرون آمده،جنبه هستی‏ بخود می‏گیرد و بهمین دلیل نفس ماهیت انسانی از حیث امکان و وجوب،دارای دو حیثیت می‏باشد.یکی حیثیت وجدانی،که مربوط بوجود هستی است،و دیگری حیثیت‏ فقدانی که مربوط بخود اوست و چون با حیثیت وجدانی موجود شده است،بنابراین‏ وجوب وجودی او از خودش نیست،زیرا خودش فقدان محض می‏باشد،و از همین جاست‏ که او را موجود بوجوب غیری نامند که ربط محض بوجود بوده،بخودی خود منسوب‏ بعدم می‏باشد.

تذکر:این نکته دقیق متبادر اذهان سلیم و ظریف است که اگر انسان بخودی خود عدم محض است،چنانکه هر ممکنی از ممکنات و هر ماهیتی از مناهیات چنین است،و از حیث مرتبه در حد تساوی نسبت،میان وجود و عدم واقع شده است،پس چه فرقی‏ میان عدم بودن او قبل از عروض وجود بر او،و عدم حمحض-یعنی ممتنع الوجود-می‏باشد؟ زیرا ممتنع ابوجود عدم محض و ماهیت انسانی هم قبل از عارض شدن وجود باو و پیدا کردن نحوه‏ای از اتحاد با وجود،بهستی محض است.

دفع اشکال:فرق میان ایندو اینستکه ماهیات ممکنه و از جمله آنها انسان،قبل‏ از اضافه وجود بر آنها در میان وجود و عدم محض قرار دارند،و درواقع حالت انتظاری‏ برای موجود شدن در آنها می‏باشد،که بعلت ترجیح موجود شدن آنها بعدم محض،از حالت منتظره خارج شده و درحقیقت از عدم محض فرار کرده،بدایره هستی پا نهاده‏اند، لیکن ممتنع الوجود که عدم محض یا عدم انفکاکی-منفک از وجود-می‏باشد دارای این‏ حالت منتظره و استعداد فرار از عدم محض نیست،و بهمین دلیل هم همیشه در حاق‏ عدم و امتناع از وجود باقی می‏ماند،و بعبارت دیگر مشمول عنایت ترجیح‏دهنده وجود از عدم،یعنی ذات باریتعالی قرار نمی‏گیرد و هرگز از ترجیح مرجح برخوردار نمیشود. نتیجه این اشکال و دفع آن اینست که بقول حکماء اسلام وجود زائد بر ماهیت است و اگر وجود بر ماهیت که در حد تساوی وجود و عدم است-اضافه نمیشد و بعبارت اصطلاحی از حمل اولی و ذاتی بی‏بهره بود،به سبب داشتن حالت منتظره از حمل ثانوی یا حمل‏ شایع صناعی برخوردار بود.مانند:ماهیت سیب و زردآلو،قبل از موجود شدن،که‏ اگر وجود بر آنها اضافه نشود،موجود نمیشوند،اگرچه نام سیب و زردآلویی بر آنها باشد،ولی در مثال ممتنع الوجود باید گفت مانند انسان پرنده یا کوهی از زیبق.که‏ هرگز امکان وجود یافتن ندارد.در حالیکه سیب و زردآلو ممکن است موجود شوند، در اثناء آنکه ما مشغول انجام امر اصلاح بودیم مکرم الدوله بحکومت کاشان منصوب و به مقر حکومت متمکن شدون او را دیدن کردم و اظهار انقیاد و اطاعت نمودم او هم اظهار ملاطفت و مهربانی‏ نمود و بوعده‏های بزرگ مرا مسرور و ممنون ساخت لکن پدر من بحکم جهان دیده‏گی و آزمودگی مکرر با من میگفت فرزند گول این مردم را نخور و بدوستی آنها فریفته مشو این‏ مردم با تو دروغ میگویند و بنفاق با تو سلوک میکنند عنقریب است که بر ما بتازند و کار ما را بسازند من از روی صداقت جواب میدادم که من با آنها پیمان بسته‏ام و بدرستی عهد قرآن قسم خوده‏ام نه آنها نقض عهد میکنند و نه من مخالف سوگند میکنم پدرم میگفت‏ تو جوانی و از تجربه بی‏خبری باشد تا با تو بگویم.

تا آنکه روزی پدرم اظهار داشت که از قم راپورت رسیده که یکدسته مجاهد باسم رفتن‏ به شیراز از امروز یا فردا به کاشان وارد میشوند و اسامی روسای آنها را هم نوشته‏اند.اعتقاد من آنستکه اینها حیله کرده و بقصد میآیند مدعیان و دشمنان ما از این مطلب مطلع و مستحضرند بهتر این است که همین امروز چند نفر از رؤسای اعادی و حضما را دستگیر کنیم و آنها را ببریم به دوک بعنوان گرو آنجا نگاهشان بداریم بدون آنکه اذیت بدانها وارد آوریم اگر از دولت مساعدت دیدیم آنها را با کمال احترام برمیگردانیم و هر گاه قصد ما کردند آنها را در سنگر جلو خود می‏نشانیم.کلام آن پیر باتدبیر هیچ تاثیر در من نکرد و بقول او اندیشه دوستی و صلاح از ضمیرم بیرن نرفت و باز او را به لیت و لعل جواب‏ گفتم از قضا همان شب مجاهدین وارد کاشان شدند و بر سر ما آمدند .

بقیه ار صفحه 52

نصف لک است این عبارت چنان اثر جادوئی و سحرآمیزی داشت که مخالفت را فورا بموافقت‏ و مراقبت مبدل ساخت و طبق اصل آن عمل شد و آبها از آسیاها ریخت و موجودی بانک که‏ در حدود یکصد و ده هزار تومان بود برادروار تقسیم گشت و از شیر مادر حلال‏تر تلقی گردید و قضیه دعوا و لحاف ملا نصر الدین کاملا"مصداق پیدا کرد.

بقیه از صفحه 16

وامی و ولدی و نفسی‏"و به فارسی می‏گویند"خودم‏".بلی در جایی که منفرد استعمال‏ شود مثل این‏که بگوید که نفس من اضعف نفوس است یا باید مراد اضافهء بیانی باشد یا آن‏که مراد از کلمهء"انا"و"من‏"مجموع بدن و نفس باشد یا جمیع قوا و حواس و غیرها و اضافهء جزء به کل به عنوان‏"اضافهء لامی‏"صحیح است.